اسلام شناسی - درس ۲۰

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۴

آخرین بررسی : ۸۷/۰۴

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : دست پروردگانِ مکتبِ اسلام

امروز طبقِ قرار باید به برنامهٔ سوال و جواب می‌پرداختیم، و در آخرِ عرایض‌ای که مقدمتاً دارم، اگر خانم‌ها و آقایان سوالاتی داشته باشند که در فرصتِ کم، امکانِ جواب گفتن‌اش باشد و فوری بدانند؛ ممکن است طرح بفرمایند تا جواب بدهم. اما دو نکته را به عنوانِ اطلاع می‌خواستم خدمتِ تان عَرض کنم :

یکی مربوط به برنامهٔ ابوذر است که امروز قرار بود برای دانشجویانِ کلاس اجرا شود، ولی به روزِ دوشنبه موکول شده و از یکایکِ شما عُذرِ بسیار زیاد می‌خواهم، برای اینکه می‌دانم برنامه‌هایی داشتید که به خاطرِ این، حذف کردید و شنیدم که عده‌ای از دانشجویانِ کلاس که رفته بودند، از راه‌های دور و حتی از شهرستان‌ها آمدند. به هر حال امکانِ اجرایش در امشب نبود و ناچار به روزِ دوشنبه یعنی شبِ سه شنبه یا دوشنبه شب موکول شده و من از خانم‌ها و آقایان‌ای که کارتِ عضویت در کلاس دارند خواهش می‌کنم که اگر بتوانند، روزِ دوشنبه تشریف بیاورند (ساعت را در آفیش اعلام کرده‌اند. ممکن است اطلاع پیدا کنید یا ممکن است الان به ما اطلاع بدهند).

مسالهٔ دوم که می‌خواستم عرض کنم، (اینست که) چون طبقِ مَعمول ایامِ تابستان را حسینیهٔ ارشاد تعطیلاتِ تابستانی دارد و کلاسِ من در مرداد مسلماً تعطیل است، این آخرین درسی است که من اینجا به عنوانِ پایانِ درسِ اسلام شناسی در این فصل می‌دهم و درسِ آینده را به آینده واگذار می‌کنم. و اما چون الان بیشترِ دانشجویانِ کلاس جمع هستند و بیشتر برای برنامهٔ ابوذر آمده‌اند ـ طبقِ خواهش‌ای که من کردم و ضرورت و اهمیتی که برای این جور برنامه‌ها قائل هستید ـ ، بیشتر به ابوذر و برنامهٔ ابوذر می‌اندیشیم، و همچنین چون آخرین کلاس است و آخرین درس است، اجازه می‌خواهم چند نکته‌ای را عرض کنم که شاید در مسیرِ درس نباشد و جزءِ برنامهٔ سوال و جواب نباشد، ولی لازم می‌دانم.

روزِ دوشنبه ساعتِ ۶ بعدازظهر برنامهٔ کلیِ ابوذر شروع می‌شود، که در حدودِ یک ربع گزارشی از زندگیِ ابوذر و شخصیتِ ابوذر است، یا زندگی نامه‌ای

از ابوذر است و بلافاصله اجرای برنامهٔ "یک بارِ دیگر ابوذر" است. شما احساس کردید که من با چه جِدیتی و اهمیتی به برنامهٔ ابوذر نگاه می‌کنم، (و این) به خاطرِ دو مساله است که یکی مسالهٔ خصوصی است، خاص است، جزیی است، و یکی مسالهٔ کلی است و دانستنِ این هر دو برای شما (لازم است)، که تنها گروهی (هستیم) که در این جامعه مثلِ هم فکر می‌کنیم و احساسِ مسئولیتِ مُشابه و مشترکی داریم و با هم در این دوران و این زمان، به هر حال توفیقِ این را پیدا کردیم که مدتِ یک سالی باهم بنشینیم و با هم تبادلِ فکر کنیم و بیندیشیم و بکوشیم تا شاید بتوانیم هم خودِمان به یک آگاهی و یک ایمانِ خودآگاهِ مذهبی و همچنین مسئولیتِ اجتماعی برسیم، و هم شاید راهی باز کنیم برای جامعهٔ‌مان بر اساسِ مسئولیت‌ای که هر یک از ما در برابرِ جامعه‌اش و در برابرِ زمان‌اش و در برابرِ ایمان‌اش دارد. دانستنِ این دو نکته برای شما به عنوانِ همفکرانِ من لازم است. غیر از مسالهٔ شخصی و کاملاً فردیِ قَضیه ـ که من تمامِ عُمرِ حقیقی‌ام را با ابوذر در تماس بودم و از دورانی که شاگردِ مدرسه بودم تا الان، خیلی از افکار، صورت‌های ذهنی، حساسیت‌ها، اطلاعات، معلومات و امثالِ اینها تَحول و تغییر پیدا کرده، رفته و آمده، اما تنها چهره‌ای که همیشه در ذهن و در قلب‌ام ثابت مانده، چهرهٔ ابوذر است، و اینست که یک دلبستگیِ روحی و عاطفی هم نسبت به مردی که همهٔ‌مان به طورِ مشترک برای او احترام و جلال و عظمتِ انسانی و مذهبی قائل‌ایم، پیدا کردم ـ مسالهٔ خصوصی‌ای که در برنامهٔ ابوذر هست و می‌خواستم عَرض کنم، اینست که خودِ ابوذر اساساً یکی از بهترین چهره‌ها و یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها ـ به تصدیقِ شخصِ پیغمبر ـ است [۱].

اصحابِ نمونهٔ پیغمبر

بعد از ایجادِ جبهه گیری‌های سیاسی و اجتماعی و بَعد فکری و ایجادِ شکاف و اختلاف در این "حزب الله" و جناح بندی‌های داخلی و به هر حال ایجادِ تَفرقه در وحدتِ امتِ اسلامی ـ که تحتِ رهبریِ پیغمبرِ اسلام تشکیل شده بود ـ و (هنگامی که) جبهه‌های پنهان و باندهای پنهان رو آمدند و پیوندهای اَشرافی و قبایلی و جاهلی باز کاملاً زنده شد و ناچار صَف‌ها در برابرِ هم ایستاد و همهٔ صَف‌ها در برابرِ علی، از میانِ اصحابِ بزرگِ پیغمبر، [۲] شخصیت‌هایی که غالباً مادهٔ خام بودند، و واردِ اسلام شدند و همه چیزِشان را از اسلام گرفتند، آن چنان که باید هم می‌بودند، خوشبختانه بدونِ استثناء درست مثلِ خودِ

علی در جبههٔ علی قرار گرفتند و به او وفادار ماندند و اینها نخستین گروهِ تشیعِ علوی را در تاریخ و در نخستین شروعِ تاریخِ اسلام و یا اسلام در تاریخ، به وجود آوردند و اگر کسی می‌خواهد شیعهٔ راستین را بشناسد؛ آن شیعهٔ پیش از صفویه را بشناسد و پیش از این دگرگونی‌ها و مخلوط شدن‌ها و در هم شدن‌ها، شیعهٔ زلال را بشناسد، باید از اینجا شروع کند و این گروه را بشناسد؛

این گروه بهترین نمونه و مطمئن‌ترین نمونهٔ چگونه شیعه بودن را به ما می‌دهد و هم چگونه مسلمان بودن را، هم تشیعِ علوی را و هم سنتِ پیغمبرِ اسلام را و هم قرآنِ اولیه را ـ آن طوری که "اولی"ها می‌فهمیدند، والّا متنِ قرآن که ثابت است ـ و اینها نشان می‌دهند که بهترین پَروَردگانِ پیغمبرِ اسلام و بهترین یاران و پیروانِ علی هستند و نشان می‌دهند که این تشیع و اسلام، دو کلمهٔ مترادفِ هم‌اند.

یکی از اینها، سَلمان است. درست است که سَلمان در ایران شخصیتِ بسیار بزرگی بوده، اما در جستجوی پیام‌ای که گُم کرده بود و در جستجوی گُم شده‌ای که در فِطرت‌اش احساس می‌کرد، اما نمی‌دانست چیست ـ ولی می‌دانست و یقین داشت که هست ـ و در جستجوی راهی و ایمانی (تازه بود)، که راه‌ها و ایمان‌هایی، مثلِ زردشت و مسیحیت و مذهبِ یهود و مذهبِ مَزدک و مذهبِ مانی، که آن موقع‌ها بر اندیشه‌هایی مثلِ سَلمان عَرضه می‌شد، راضی‌اش نکرد، در همه جستجو کرد و همه را آگاهانه و دقیق، نه با تَعصب و دُشنام و تکفیر، گَشت؛ همه را تحقیق کرد و وارد شد؛ در متنِ متونِ این مذاهب مُحققانه و درست مثلِ یک پیرو، مطالعه کرد و بعد گذشت، به مذهبِ دیگر گذشت، به مذهبِ دیگر و... بعد رسید به هیچ و از آنجا چون نمی‌خواست در این هیچی و در این پوچی بِماند (یک روشنفکرِ مُتِفَنن نبود که همین جوری "الَکی" و به خاطرِ اشباعِ ذهنی و روحی‌اش دنبالِ یک ایدئولوژی بگردد)، بلند شد و زندگیِ شاهزادگی و تمدن و آزادی و نعمتِ آن زمانِ ایران را رها کرد و تنها به صحرا رفت و در آنجا اسیرِ یک کاروان شد، بَرده شد، بعد سرنوشت، او را به مدینه بُرد و آنجا به یک یهودی فروختندش و به عنوانِ غلامِ یک یهودی در یک باغی ـ که الان در مدینه است ـ کارگر شد.

به هر حال وقتی سَلمان در مدینه واردِ اسلام می شود. برده‌ای است در خانوادهٔ یک یهودی. اینست که می‌گوییم بعد که "سلمان" می‌شود، همهٔ سلمان بودن‌اش را از اسلام می‌گیرد، از ایرانِ باستان چیزی همراه ندارد، آنها همه را شسته و ریخته و تمیز آمده، و فطرت‌اش درست مثلِ یک صفحهٔ سفید در

زیرِ دستِ پیغمبرِ اسلام و این انقلابِ تازه‌ای که انسانِ تازه می‌ساخت (قرار می‌گیرد). همین سلمان که یک برده بود، و در آن موقع عَجَم بود و در نظرِ آنان (اعراب) عَجَم، تحقیر شده و نژادِ پَست بود، بعد به مقامی رسید که انصار و مهاجرین با هم بحثِ شان درگرفت که سَلمان مهاجر است یا انصار؟ گفتند که اگر مهاجر باشد باید از مکه به مدینه آمده باشد، که نیامده؛ اگر انصار و از انصار است که باید مَدَنی باشد و سَلمان مَدَنی نیست. پیغمبرِ اسلام مشکل را حل کرد، گفت : "سلمان از خانوادهٔ ماست"، و اینکه گفت، "سلمان از خانوادهٔ ماست"، یک تعارفِ ادبی نبود، یک "کمپلیمان" نبود و یک تعریفِ اخلاقی نبود؛ به این معنا بود که واقعاً سلمان عضوِ خانوادهٔ پیغمبر تلقی می‌شد، و واقعاً نام‌اش سلمانِ محمدی شد، و واقعاً در دوره‌ای که عُمَر لیستِ مسلمانانِ بزرگ را برای حقوق دریافت کردن از بیت‌المال نوشته بود، مهاجرین در یک لیست بودند، انصار در یک لیست و بَدریون در لیستِ دیگر، و... (ولی) سلمان در لیستِ خانوادهٔ شخصِ پیغمبر اسم‌نویسی شده بود و از حقوق‌ای می‌گرفت که اعضای خانوادهٔ پیغمبر ـ اهلِ بیت ـ می‌گرفتند. این نشان می‌دهد که سلمان از بردگی و گمنامی و بیگانگی تا خویشاوندیِ محمد را در اسلام طِی کرده است و این مرد، مردی است که بعد از انتخاباتِ سَقیفِه به تلخی گفت : "کردید و نکردید"، و این چه جملهٔ عمیقی بود، جملهٔ مُبهمی که تاریخ تفسیرش کرد؛ و او گفت، که تاریخ تفسیرش کند؛ و با لحنی گفت که گویا معنیِ این کارِتان بعدها معلوم خواهد شد : "کردید". وقتی گفتید این انتخابات را این‌طوری کردیم و آن‌طوری انتخاب کردیم، گفت : "کردید و نکردید"؛ و بعد نومیدانه این مرکزِ انقلاب، مرکزِ امید و مرکزِ آن همه جوشش و آن همه حیات و حرکت را گذاشت و به مَدائِن ـ وطنِ اصلی‌اش ـ آمد و آنجا مُرد و او اولین کسی است که بَذرِ محبتِ خانوادهٔ علی و خانوادهٔ پیغمبر را در ایران کاشت.

یکی از چهره‌های عزیزِ محمد و یکی از شخصیت‌های صمیمیِ شخصیِ علی، میثمِ تَمّار است، که یک خرما فروش است (گروهِ علی را می‌خواهم معرفی کنم). یک طَبَق خرما داشته، در آن خرما می‌ریخته و کنارِ کوچه می‌نشسته و خرما می‌فروخته.

(دیگری) صُهیبِ یونانی است که به او رومی می‌گویند ـ چون مسلمان‌ها یونانی‌ها را هم رومی می‌دانستند ـ ، کسی که بیگانه و "عَجَم" است و هیچ پایگاه‌ای از نظرِ طبقاتی و خانوادگی و خاکی و خونی در جامعهٔ عرب ندارد.

و بلالِ حَبَشی است، کسی که بیش از همه از نظرِ ارزش‌های جاهلی مَنفور است و بیش از همه از نظرِ ارزش‌های اسلامی عزیز و مَحبوب شد، برای اینکه بلال، حَبَشی و سیاه پوست است؛ و عرب، به عنوانِ عالی‌ترین نژاد، قُریش را در عرب و به عنوانِ پست‌ترین نژاد، حَبَشی را در سیاه پوست‌ها مثال می‌زد و بلال، سیاهی آن هم از حبشه و بالاخص که از بازماندگانِ قُشونِ ابرهۀ حَبَشی بود که آمده بود کعبه را بُمباران کند، و او از طرفِ مادر، از بازماندگانِ آن نسل است، و این او را، بر اساسِ ارزش‌های جاهلیتِ عَرب و از نظرِ نژادی و خانوادگی، بیشتر مَنفور کرده بود؛ و اسلام در اینجا در ظرفِ ۱۰ سال، به طورِ مُعجزه‌آسا ماهیتِ یک قوم و سنت‌های ریشه‌دار و کُهَن را تغییر می‌دهد،[۳] (به‌طوری که) در آن موقع، بلال، یک آدمِ سیاه پوست، بیگانه، حَبَشی و از بازمانده‌های اَبرهۀ دشمنِ عرب که آمده کعبه را ویران کند (خانواده‌اش یک چنین سابقۀ مَنفوری دارد)، و (کسی که) غلامِ اُمیة بنِ خَلَف است، زبانِ عربی هم دُرست بلَد نیست و قِرائت‌اش هم دُرست و صَحیح نیست، سخنگوی رسمیِ شخصِ پیغمبرِ اسلام می‌شود و پیغمبرِ اسلام که او را انتخاب کرد، دیگر، در تمامِ مدتِ عُمرش، تغییر نداد و اذان که فریادِ اسلام است، شعارِ اسلام است و سخنِ اسلام است ـ که هر چندی یک بار به جهان اعلام می‌شود ـ تا آخر از حلقومِ بلال در آمد. (ارزش‌ها تغییر پیدا کرد). او غیر از شخصیت‌هایی مثلِ عُثمان، شخصیت‌هایی مثلِ عبدالرحمنِ عوف، مثلِ طَلحه و مثلِ زُبیر در آن جبهه‌ای است که در جاهلیت شخصیتِ خانوادگی داشته‌اند، و به اسلام هم که آمده‌اند، همان شخصیتِ شان را با شخصیتِ جدیدِ شان قاطی کرده‌اند، و جامعه هم نتوانست از هم تَفکیک کند.

یکی هم ابوذر است : ابوذر هم یک عربِ بَدَوِی از صحرا آمده است؛ نه کتاب خوانده، نه دفتری دیده، نه خطی نوشته و نه مکتب‌ای و نه استادی، نه تمدن‌ای، نه جهان‌ای، نه معلم‌ای، نه پیری و نه مُرشِدی، هیچ. و ذهن و روح‌اش به هیچ چیز، از این علوم و از این معارف و از این هدایت‌ها و از این مذاهب‌ای که آن موقع به اسمِ مسیحیت، رهبانیت، مذهبِ زردشت و امثالِ اینها در شبه جزیره رِخنه کرده بود، آلوده نشده بود : پاک، تمیز، مثلِ کویری که در آن زندگی می‌کرد. بعد واردِ اسلام شد و ابوذرِ غفاری شد و از صورت جُندب بنِ جنادۀ بَدَوی و صحرانشین، در ظرفِ چند سال به صورتِ ابوذرِ غفاری درآمد، که پیغمبرِ اسلام با تعبیرِ خاصِ خودش بزرگ‌ترین تجلیل‌ها را از او کرده ـ گر چه بَعد این ارزش‌ها همه سقوط پیدا کرد و ارزش‌های آن

گروهی که دارای ارزش‌های جاهلی بودند ـ و جاهلی هم بودند ـ ثابت و باقی ماند : به صورتی درآمد که پیغمبرِ اسلام می‌گفت : "جبرئیل بر ابوذر سلام می‌کند، و او در آسمان‌ها مشهورتر از زمین است"، و "شَرم و پارساییِ ابوذر همچون مسیح بنِ مریم است"، و "ابوذر یک ظرفی داشت که چندان از علم انباشته کرد که لبریز شد". اینها تجلیل‌های علمی است، نه فقط اخلاقی و انسانی و روحی؛ و پیغمبرِ اسلام او را به عنوانِ یک مَرجَعِ علمی معرفی می‌کند. و بعد او یکی از بنیان گذارانِ اساسیِ نهضت‌ای (می‌شود) که در تاریخ به نامِ نهضتِ تشیعِ عَلَوی و به نامِ نهضتِ اسلامِ انقلابی علیهِ اسلامِ خلافت و علیهِ تسننِ اُموی ـ که به نامِ تَسننِ محمدی، حاکم بر اسلام بود ـ تَجلی پیدا کرد. او اولین فریادی بود که رسماً، ولو تنها، علیه این رژیم که انحراف‌اش در آن زمان به اوج رسیده بود و بعدها بیشتر شد و به صورتِ خطرِ مُهلکی درآمد ـ که اسلام به کلی قلبِ ماهیت داد ـ اعلامِ خطر کرد و بر سَرِ این اعلامِ خطر جان‌اش را باخت.[۴]

آنچه که می‌خواستم عَرض کنم اینست که ابوذر و سَلمان، هر دو، به عنوانِ بهترین نمونه‌های پَروَرده شدهٔ اسلام و بهترین چهره‌های تشیعِ عَلَوی در آغازِ کارند، اما هر یک از اینها برای یک زمان و در یک لحظه و در یک نسل و در یک عصر اهمیت و حساسیتِ بیشتری پیدا می‌کنند، و یا برای یک گروه و یک تیپ آموزندگیِ شان حیاتی‌تر است تا آموزندگیِ دیگری. آن چنان که از روایت برمی‌آید، سَلمان از لحاظِ علمی از ابوذر بسیار بالاتر است، چه از لحاظِ عُمقِ فهمِ علمیِ اسلام و چه (از نظرِ) نوعِ تلقی‌ای که مسلمین و خودِ پیغمبر از نظرِ علمی از سَلمان می‌کردند، که از تَلَقی از شخص‌ای به نامِ ابوذر ـ که در آن نهضت هم سنگِ سلمان است ـ بسیار بیشتر است. شخصیتِ ابوذر به عنوانِ یک شخصیتِ اجتماعی و عملی، و شخصیتِ سلمان به عنوانِ یک شخصیتِ درونیِ فکری و علمی (مطرح بوده).

اما همان طور که در اسلام شناسی نوشتم : "امروز برای غرب ارزشِ یک اسپارتاکوس ـ رهبرِ نهضتِ آزادیِ بردگان که خود یک برده بوده ـ بیشتر است تا صدها دکارت و کانت و ارسطو و افلاطون و سُقراط، و برای شرق، و بالاخص برای جامعهٔ الانِ اسلامی یک ابوذر ارزش‌اش فوری‌تر و حیات بخش‌تر است تا صدها مُلاصَدرا و ابوعلی سیناها". چگونه اعتراض نباید بکنیم و چگونه می‌توانیم اعتراض نکنیم که چرا این همه فکرها، پول‌ها، ذهن‌ها، نبوغ‌ها،

قلم‌ها و قدرتِ استعدادها و بینش و مغزِ این جامعه، این همه وقفِ ملاصدراها و ابوعلی سیناها و غزالی‌ها و میرفندرسکی‌ها و میرداماد‌ها می‌شود ـ گر چه با ارزش‌اند و من در ارزشِ شان حرفی ندارم ـ اما حتی قلم‌های متوسطِ اینها هیچ‌کدام به سراغِ دادنِ تصویرِ ساده‌ای از این چهره‌هایی که کالبدِ نیم‌مردهٔ جامعهٔ ما به روحِ اینها و به ارادهٔ اینها بیشتر نیازمند است، نمی‌روند؟ چگونه می‌شود گفت که این غِفلت، یک غِفلتِ ساده است یا واقعاً یک غِفلت است، و چگونه می‌شود گفت و بدبین نبود و فکر نکرد که چقدر اروپا و غرب در دنیا کار کرده که حساسیت‌های ما را روی مسائلِ دیگر، شخصیت‌های دیگر و مسائلِ فرهنگی و ذهنی و لفظی و کلامی و غیره ببَرد، و شخصیت‌های اول و دستِ اول که اسلامِ نمونه است، اسلامِ مُجَسّم است، اسلامِ عینی است، اسلامِ صد در صد مطمئن است، که مارکِ شخصِ پیغمبر روی شخصیتِ اینها خورده، نباید اصلاً در جامعه مطرح بشوند، نباید شناخته بشوند؛

عملاً مثلِ اینکه جُرم است! هر وقت که شخصیتِ اینها مطرح می‌شود، اصلاً جامعه، برای خودش، حالتِ ناراحتی احساس می‌کند، و ناراحتی‌هایی ایجاد می‌شود، چرا؟! آخر چگونه می‌شود انسان از این جامعهٔ شیعی ساده بگذرد، که دربارهٔ ۷ ـ ۸ تا از شخصیت‌های درجهٔ یکِ تشیع که آن زمان در کنارِ علی و در کنارِ پیغمبرِ اسلام بودند و نخستین بنیان گذارانِ هم اسلام و هم تشیع‌اند و بهترین نمونه‌ها و روشن‌ترین نمونه‌های نشان دهندهٔ اسلامِ عینی و مُجَسّم به همهٔ جهان‌اند ـ برای اینکه تَجسمِ شان، تَجسمِ فِرقه‌ای و خصوصی و بومی نیست، تَجسمِ ارزش‌های مُطلق و کلیِ انسانی است ـ (تا این حد ساکت است؟). اسلامی که وقتی ما ابوذرش را می‌شناسیم، اسلام را در اوجاش هم به یک فیلسوف، هم به یک عارف، هم به یک زاهد، هم به یک باسواد و هم به یک بی‌سواد، نشان می‌دهیم، و هم یک بچه، اسلام را، به همان سادگی و به همان استقامت و به همان دُرستی و استواری و روشنی می‌شناسد.

چرا از این وسط‌ها و از این کتاب‌های جَدَلی و مُجادله‌ها و اَمثالِ این حرف‌ها، اسلام را، به صَد واسطه و هزار واسطه، بگیریم؟ چرا وقتی که نمونهٔ این کارخانه هست، مسطوره‌اش هست و به سادگی می‌شود شناخت، قلم‌ها به سراغِ شناساندنِ اینها نمی‌روند، چرا نمی‌روند؟ مگر راهِ دیگری برای شناختنِ اینها هست؟ مگر مسئولیت‌ای حساس‌تر از این هست که این نسل باز ابوذرها را از هر جهت بشناسد، هم برای آگاهیِ اجتماعیِ شان، آگاهیِ زمانِ شان، مسئولیتِ شان، پرورش و رشدِ ارزش‌های انسانی و اخلاقیِ شان و هم شناختِ راست و دُرست و مستقیمِ آن تشیع و آن اسلام‌ای که در این هزار و

۳۰۰ ـ ۴۰۰ سال، هزاران کوشش برای مَسخِ تصویرش در ذهنِ ما شده؟ چرا به سراغِ اینها نمی‌روند؟ ما از آنهایی نیستیم که مُرتَب بگوییم چرا نمی‌روند؟ چرا نمی‌کنند؟ هی نِق بزنیم، گرچه مَغرور نیستیم و می‌دانیم که کسانی که شایستگیِ بیشتری از ما دارند، باید در این راه باشند، ولی اگر کسانی که شایستگیِ بیشتری دارند، مسئولیت را انجام نمی‌دهند، این، از کسانی که شایستگیِ کمتری دارند سَلبِ مسئولیت نمی‌کند.

همان طور که گفتم، مسئولیت زادهٔ امکانات نیست، مسئولیت زادهٔ قدرت نیست، مسئولیت احساس‌ای معلولِ توانستن نیست، مسئولیت یک حقیقتی است، یک حالتی است که مستقیماً زاییدهٔ آگاهی است، زاییدهٔ دانستن است، نه "توانستن". هر کس می‌داند، به همان میزان که می‌تواند، بلافاصله مسئول است. بنابراین اگر شما دانشجو هم هستید، دانش آموز هم هستید، در رشتهٔ طِب و فیزیک و تکنیک و تکنولوژی و امثالِ اینها هستید، اینکه اصلاً کارِتان به این فرهنگ و به این زمینه ارتباط ندارد و در رشتهٔ تان نیست، از شما سلبِ مسئولیت نمی‌کند. همین که احساس می‌کنید برای این نسل، شناساندن و بازشناساندنِ ابوذر، یک بارِ دیگر ابوذرها و بلال‌ها و عمارِ یاسرها، رسالتِ بزرگی است برای آگاه کردنِ این جامعه و برای احیاء کردنِ حقیقت و روحِ واقعیِ اسلام، باید به راه بیفتید و انجام بدهید : از نوشتن، از پخش کردن، از تشریح کردن، از تقویت کردن و طرح کردنِ این فکر به هر شکل که می‌توانید و به هر قدم‌ای که می‌توانید. این، مسئولیتِ مستقیمِ الان است، مسالهٔ تبلیغ و سخنرانی نیست، مسالهٔ یک برنامهٔ کارِ فوری است.

دوستان، ممکن است همیشه امکان نباشد که ما بتوانیم به این شکل کار کنیم، ممکن است همیشه این امکانات نباشد : بیماری هست، ضعف هست و...، ولی تصمیم‌ای بگیرید، به این شکل که اگر همین الان از اینجا رفتید و بعد دیگر امکانِ باز آمدن نبود و امکانی که باز این کلاس تشکیل بشود یا این شکلِ کار ادامه پیدا کند ـ برفرض می‌گویم ـ نبود، به شکلی در نیاید که خاطره‌ای بود و دیگر هیچ نبود، (بلکه) به این شکل در بیاید که هر کدام این مسئولیت را داریم که در شعاعِ فکری و ذهنی و علمی و روحی‌ای که در جامعه داریم ـ به هر شعاع‌ای ـ، طرح کنندهٔ این فکر و عمل کنندهٔ این راه و روندهٔ این جهت باشیم، و می‌توانیم باشیم.

هر کس که احساسِ مسئولیتِ جدی بکند، بعد اِمکان و توانستن را پیدا می‌کند؛ باید به خودِمان ایمان داشته باشیم ـ که می‌توانیم ـ و همچنین اعتقاد

داشته باشیم که ماییم که باید انجام بدهیم. وقتی که می‌بینیم یک دانشجوی طِب، یک استادِ فیزیک، کسی که در رشتهٔ هنر هست و...، می‌توانند بهترین نمایشنامه‌ها را که در رشتهٔ آنها نیست، بهترین آثارِ ادبی، آثارِ فلسفی، آثارِ ایدئولوژیک را از اروپا ترجمه کنند یا خودِشان به صورتِ نمایشنامه یا صورت‌های دیگر بنویسند یا تحقیق کنند و به هر حال مساله را در راهی که به آن ایمان دارند، طرح کنند، چرا ماها نتوانیم؟ ماها که به خصوص زمینهٔ عمیق و غَنیِ فرهنگیِ‌مان زیرِ دستِ‌مان است و ما باید مهندسِ استخراجِ این منابع باشیم و اگر ما نکنیم. هیچ کسِ دیگر نخواهد کرد و اگر این نسل نکند به هیچ‌وجه نسل‌های آینده نخواهند کرد؛ نسل‌های آینده را آن‌طور خواهند ساخت که دیگر دغدغهٔ اینکه چه حقیقت‌ای از بین خواهد رفت را هم نخواهد داشت.

من این را می‌خواستم عرض کنم که ابوذر امروز بیشتر از همهٔ اصحابِ دیگرِ پیغمبر و حتی همهٔ اصحابی که در پیرامونِ علی بودند و حتی به نسبتِ سلمان که پیغمبرِ اسلام از نظرِ علمی او را بر ابوذر ترجیح می‌دهد، فوریت و ضرورت و حساسیت دارد. نقشِ ابوذر، شخصیتِ ابوذر و طرزِ تفکرِ ابوذر در این قرن ـ نه فقط در اِشِل جامعهٔ ما بلکه در اِشِل این زمان و مسائلی که در این زمان مطرح شده ـ بیش از همه است و او را باید در اَشکالِ مختلف به جامعه معرفی کرد، به صورتِ کتابچه‌ای برای کودکان، به صورتِ رمان‌هایی برای کسانی که تحصیلاتِ عالی ندارند، به صورتِ نمایشنامه برای هنرمندان، به صورتِ تئاتر برای نسلِ جوان، به صورتِ کتاب برای اهلِ مطالعه، به صورتِ تحقیق برای پژوهشگرانِ علمی و مورخین، به هر شکل، به هر صورت، به هر زبان و با استخدامِ همهٔ وسائلِ تبلیغ، باید او را و مکتبِ او را و جهتِ اساسیِ کارِ او را و اسلامِ او را شناساند. به این وسیله است که هم ما مسئولیتِ اسلامیِ‌مان را انجام می‌دهیم و هم در مسیرِ انجامِ مسئولیتِ اسلامی، بهترین راه برای کَشف و فهمِ تشیعِ راستین را پیدا می‌کنیم و بزرگ‌ترین مسئولیتِ‌مان را در برابرِ این ایمان‌ای که دارد از بین می‌رود، تَحقق خواهیم داد و همچنین مسئولیتِ اجتماعیِ‌مان را به این شکل انجام می‌دهیم.

این را می‌خواستم بگویم که گرایشِ زمانِ ما، جامعهٔ ما، روشنفکرانِ ما، و تحصیل کرده‌های ما به ایدئولوژی‌های ضدِ‌مذهبی ـ این را به عنوانِ تجربه می‌گوییم، به عنوانِ یک معلم ـ ،انحراف از مذهب، دور شدنِ این نسل از مذهب و از اعتقاداتِ مذهبی، به خاطرِ مسائلِ فیزیکی و شیمیایی و بحث‌های فلسفی و کلامی نیست، که ما اگر بتوانیم چند کشفِ علمی را از اسلام استخراج کنیم و چند معجزهٔ علمی را طرح کنیم و یا زبانِ‌مان را برای دفاع از

اسلام با اصطلاحاتِ علمیِ جدید مُسلح کنیم، این نسل و این روح به اسلام برگردد؛ نه، باید دید که علتِ اینکه این نسل از مذهب دور می‌شود چیست، آن علت را جُست و بَر اساسِ آن نیاز و آن گرایش تکیه کرد و از اسلام سخن گفت.

امروز اگر من اینجا به عنوانِ یک فیلسوف و فیزیک‌دان و دانندهٔ نسبیتِ اَنشتن و تکاملِ داروین و همهٔ علومِ جدید بایستم و از اسلام سخن بگویم و یک روایت را پیدا کنم و ۵۰ تا کشفِ علمیِ جدید هم از آن دربیاورم و درست هم باشد، کوچک‌ترین اثری در بازگشتِ این احساس و این روح به اسلام نخواهد داشت؛ برای اینکه آنچه که این روح را از اسلام دور کرده و کنار بُرده، این مطلب است که این نسل، یک نسلِ رسیده به خودآگاهیِ انسانی است [۵]. دردِ این، دردِ عقب‌ماندگیِ انسانی است، دردِ این، دردِ بی‌ایمانی است، نیازش جستجوی یک ایمانِ تازه و یک اعتقادِ تازه است، و بزرگ‌ترین دِلهُره و اضطراب‌اش جستجوی پیوندی با مردم‌اش است و بزرگ‌ترین رسالتی که بر دوش‌اش احساس می‌کند، انجامِ کاری برای مردم‌اش است و همهٔ تلاش‌اش اینست که به یک ایدئولوژی، به یک ایمان، به یک راهِ حل و به یک هدف دست پیدا کند، که او را در راهِ انجامِ مسئولیتِ انسانی‌اش نسبت به زمانِ خودش یاری کند؛ این است!

اگر ایدئولوژی‌ای پیروز می‌شود، نه به خاطرِ فلسفه‌اش است، و نه علم‌اش است و نه هم زیربنای جهان بینی‌اش و امثالِ اینها، (بلکه) به خاطرِ اینست که طوری این ایدئولوژی را تبلیغ می‌کند که این جوان احساس می‌کند که مسئولیتِ خودش را نسبت به جامعه و همچنین رسالتِ خودش را نسبت به زمان و بالاخص پاسخ‌های خودش را نسبت به سوالاتی که در زندگیِ اجتماعیِ مردم‌اش می‌جوید و نمی‌یابد، در این ایدئولوژی ـ به دروغ یا به راست ـ می‌یابد؛ چنین احساسی کرده و به آن گرایش پیدا کرده و اگر می‌بینیم از مذهب کنار می‌رود یا به صورتِ مخالف‌اش درمی‌آید یا اصلاً به صورتِ مسالمت‌آمیز از آن دور می‌شود و خبر هم نمی‌کند، به خاطرِ اینست که مذهب را در شکلی که در جامعه است، می‌بینند. می‌بینند که مذهبی‌ها الان مذهب را به این شکل در آورده‌اند. او دیگر بینِ مذهب و مذهبی‌ها، بین اسلامِ حقیقی و اسلام‌ای که موجود است، فرقی نمی‌گذارد. او یک جوانِ دانشجو و دانش‌آموز است که در رشته‌های دیگر بوده و اصلاً این اختلافات را نمی‌تواند بفهمد، تخصصِ این کار را ندارد. او نسبت به مسائلِ زمان، نسبت به استثمار، نسبت

به استعمار در جهان، نسبت به رابطه‌های انسانی، نسبت به مالکیت، نسبت به بهره، نسبت به استثمارِ تولیدِ اضافیِ زمان، نسبت به تکنولوژی، نسبت به بحرانِ وجدانیِ انسانیِ امروز، نسبت به حقوقِ اجتماعیِ بشر، نسبت به شرق، نسبت به غرب، نسبت به دردهای دنیای سوم، نسبت به طبقهٔ محروم، نسبت به تحولِ طبقاتی که الان وجود دارد، نسبت به نقشی که علمِ امروز به صورتِ جنایت آمیز دربارهٔ انسان به عُهده گرفته، نسبت به آثاری که تکنولوژی دارد بر روی قلبِ ماهیتِ انسان می‌گذارد و نسبت به قربانی شدنِ خودش و نسل‌اش و ملت‌اش در برابرِ قدرتِ حاکم و جبرِ حاکم بر زمان و همچنین نسبت به جستجوی یک نظامِ عدالت خواهانهٔ اقتصادی ـ که بزرگ‌ترین رنجِ انسانِ امروز رنج‌هایی است که صاحبانِ قدرت‌های اقتصادی به جانِ مردم ریخته‌اند ـ درد احساس می‌کند، نیاز احساس می‌کند، پاسخ می‌طلبد و به دنبالِ راهِ‌حل است و به دنبالِ مذهب‌ای و مکتب‌ای که بگوید اینها چیست، که به او راهی ارائه بدهد، و با او به این زبان صحبت بکند، تا احساس کند که این مذهب یا این ایدئولوژی این احساس‌ها را دارد، این شعارها را دارد و بَر اساسِ همین پایگاه تکیه می‌کند. ولی وقتی او ـ که از این دردها می‌نالد ـ مذهب را به این شکل می‌بیند، مذهب‌ای که پدرش یا مادرش یا یک عامیِ دیگر دارد ـ که اصلاً ترس‌هایش یک چیزِ دیگر است، نیازهایش یک چیزِ دیگر است؛ در چنین روزگاری او با یک التهاب و التماس و دست پاچگی حورالعین می‌خواهد، مثلِ اینکه الان دیر می‌شود! ـ ، و او همین اندازه هم بیشتر نمی‌تواند مسائل را ارزیابی کند، اسلامِ حقیقی و تاریخ و امثالِ اینها را نمی‌شناسد، همین را می‌بیند، و این را که می‌بیند، کنار می‌رود.

در این زمان، طبق یک نقشهٔ کلیِ جهانی، اسلام نباید مطرح بشود، چون فرمولِ جهانی اینست که عوام را در مذهب نگهدارید و روشنفکران را از مذهب بیزار کنید؛ این، نقشه‌ای است که اولین بار "لابوم" برای الجزایر داد و بعد نقشهٔ کلی برای همهٔ کشورها و به‌خصوص کشورهای اسلامی شد : عوام را در تَعصبِ مذهبی‌اش مُحکم کنید، اما روشنفکران و تحصیل کرده‌ها را از مذهب دور کنید و به این وسیله است که مذهب مُنحصر به عوام می‌شود، مُنحصر به نسلِ قدیم می‌شود و در چهارچوبِ تنگِ تَعصب مَحصور می‌شود و از مغز و از بینشِ علمیِ جامعه دور می‌ماند و بعد به صورتِ سُنت‌های ناخودآگاهِ متعصبانهٔ موروثیِ غیرِقابلِ دفاع درمی‌آید و بعد روشنفکر که می‌اندیشد، که فردا حاکم بر جامعه است، که مغزِ این جامعه را می‌سازد و رهبریِ زمان به عهده‌اش

است، بیزار از مذهب می‌شود و بعد روشنفکر از آن توده نیز جدا می‌افتد، برای اینکه این، بی‌دین پَرورانده می‌شود و او، آن شکل، دین دار و این، خود فاصلهٔ عمیق و یک حُفرهٔ هولناک بینِ خواصِ روشنفکر و عَوامِ توده ایجاد می‌کند، که این "چشمِ روشناییِ" غرب است : تکه شدنِ این جامعه‌های شرقی.

اگر خواسته باشید با این نقشه مبارزه کنید، یعنی اسلام را در این زمان بینِ روشنفکران مطرح کنید و روشنفکران را به اسلام گرایش بدهید، دیگر با وسائلِ تبلیغاتیِ کلاسیک ممکن نیست، باید به همان وسایل‌ای مُجَهز بشوید که دشمن برای دور کردنِ این نسل از اسلام و از مذهب مُجَهز است. برای جنگیدن با دشمن، تنها کار و فوری‌ترین کار و ناگزیرترین کار مُسلح شدن به اسلحهٔ دشمن است. برای این کار ناچاریم به عنوانِ محتوا، به عنوانِ زبان، به عنوانِ بینش، از حقیقتِ ثابتِ اسلام، از شعارهای لایتغیرِ اسلام، از آنچه به نامِ اسلام و به وسیلهٔ وَحی و به وسیلهٔ قرآن و سنت و به وسیلهٔ خانوادهٔ پیغمبر ـ و مجموعاً به نامِ مکتبِ اسلام ـ در اختیارِ تاریخ و در اختیارِ ما قرار دارد، دفاع کنیم؛ در هر زمانی و در هر شرایطی، با زبانی و با شکلی و شرایطی.

و از این جهت است که می‌بینیم پیغمبران هر کدام که می‌آیند، نوعِ معجزه‌شان فرق دارد، درصورتی که نبوت و رسالتِ همه، نبوت و رسالتِ الهی است و مذهبِ‌شان هم توحید است؛ اما چرا معجزه‌ای که نشان می‌دهند فَرق دارد؟ (به خاطرِ اینست که) متناسب با زمان است، حساسیتِ زمان است، زمانِ موسی، مذهب، سِحْر پَرستی است و دشمنانِ موسی اصولاً سَحره هستند، نوعِ معجزهٔ موسی شکلی است که سَحره بهتر و زودتر احساس می‌کنند که این، سِحر نیست، شکل و نوع‌اش این‌طوری است. در زمانِ عیسی که بیماری فراوان است و تکیه روی طِب و معالجهٔ بیماری‌های بومیِ فلسطین و اسراییل است، می‌بینیم تکیه روی شَفا است. حساسیتِ محیط در زمانِ پیغمبرِ اسلام ـ که می‌خواهد پیام‌اش را ارائه کند ـ فِصاحَت و بِلاغت، شعر و زیبایی و سخن و کلمه است؛ اینست که می‌بینیم معجزه به صورتِ زیبایی، فِصاحَت و بِلاغت و اِعجاز در بیان و در آهنگ و در انتخابِ کلمه و در تَعبیر است، اِعجاز، زیباییِ سخن است. اینها نشان می‌دهد که برای اثباتِ یک فکر، برای اشاعهٔ یک مکتب در زمان‌های مختلف، برحسبِ حساسیت‌های محیط و نیازهای محیط، باید شکلِ کار و شکلِ تبلیغ و نیز زبانِ حقایقِ ثابت را مُتناسب با شرایط انتخاب کرد. بنابراین امروز نهضتی می‌تواند اسلام را در این جامعه، در این نسل و در این زمانی که الان در آن هستیم مطرح کند و پیروز بشود (و مسلماً هم پیروز می‌شود، برای اینکه این نیاز را احساس می‌کنیم؛

خودِ این مجلس یکی از نمونه‌های نیاز به چنین حقیقتی است) که اسلام را در حساسیتِ اجتماعی‌اش، در وجههٔ عملی‌اش، در ابعادِ فعلیِ این جهانی‌اش، و در راهِ‌حل‌هایی که برای حلِ مشکلاتِ اجتماعی، انسانی، اقتصادی و طبقاتی ارائه داده است، و در آن نقشِ اساسیِ اسلام که در قرآن به صورتِ اندیشه و در سُنتِ پیغمبر به صورتِ عمل و مِتُد است ـ که آن رسالتِ عملیِ رهبریِ جامعه است ـ و مبارزه با ناهنجاری‌های اجتماعی و رنج‌های علمی و ملموس و مَحسوسِ بشر و طبقاتِ محروم، مطرح کند.

مسالهٔ حساسِ این زمان، یکی رنجِ مردم از تبعیضِ طبقاتی بود و یکی رنجِ مردم از اختناقِ سیاسی و از استبداد و برای همین هم هست که اسلام در قرنِ هفتم و هشتم روی دو اصل به نامِ عدالت و امامت تکیه می‌کند. این تکیه‌ای که اسلام می‌کند، (برای چیست؟) اسلامی که پیغمبرِ اسلام دارد، همان اسلامِ ابراهیم است، همان اسلامِ موسی است و همان اسلامِ عیسی است، اما چرا اسلامِ آخرین پیامبر، بر روی این دو شعار بیشتر از مذاهبِ توحیدی و الهی در عصرِ پیغمبرانِ دیگر تکیه می‌کند، روی امامت و روی عدالت بیشتر توجه و تکیه می‌کند ـ زبانِ امامت و زبانِ عدالت، حساسیت روی امامت و عدالت و شعارِ امامت و عدالت ـ و تکیهٔ مبارزهٔ اجتماعیِ اسلام بر دو جبههٔ ظلم و تَبعیضِ طبقاتی و استبداد و اِخْتناقِ اجتماعی است و لَبهٔ تیزِ مبارزه‌اش را بر این دو صَف مُنطبق می‌کند؟ به خاطرِ اینکه نیازِ زمان این چنین اقتضا می‌کند و اسلام برای اشاعهٔ توحید در شرایطِ خاصِ زمان‌اش بر رنجِ عینی و واقعی و نیازِ عینی و واقعیِ مردم‌اش تکیه می‌کند؛ به جای مسائلِ عینی که مردم از آن رنج می‌برند و به جای مطرح کردن و راهِ‌حل نشان دادن و برای استقرارِ عدالت و امامت، مبارزه کردن، به مسائلِ کلامی و جَدَلی و منطقی و حِکمتِ اولی و امثالِ اینها نمی‌پردازد، رنجِ مردم از اینها است.

و امروز، حساسیت ـ چنان که می‌بینیم ـ دردنیا بَر اساسِ مسالهٔ استثمارِ طبقاتی و استعمار است. در اِشلِ جهانی، دنیای سوم، دنیای اول، دنیای دوم، مسالهٔ ماشین، مسالهٔ کاپیتالیسم، مسالهٔ استثمار، مسالهٔ سورپلو (Surplus)، مسالهٔ ارزشِ اضافی، مسالهٔ تولیدِ اضافی، مسالهٔ مصرف، مسالهٔ تولید، ناهماهنگیِ تولید و مصرف و مسالهٔ قربانی شدنِ همهٔ انسان‌ها و همهٔ فرهنگ‌ها و حتی ایمان‌ها و ارزش‌های انسانی در پای ماشین‌های غول پیکرِ تولید کنندهٔ غرب است؛ اینها مسائلِ اساسیِ ما است و وقایعِ مُسْتحدثه اینها هستند، حوادثِ جدیدی که باید مُجتهد، مُجتهدِ اسلام، مُجتهدِ شیعه یعنی مُحققِ کوشا و

آزاداندیشِ شیعه‌شناس و اسلام‌شناس به آن بپردازد و به نامِ شیعه و به نامِ اسلام راهِ‌حل نشان بدهد و راهنمایی کند، که هدایت، اینها است.

در اسلام و در تشیع هرگز انجامِ این مسئولیت‌های خطیر به عهدهٔ یک طبقهٔ خاص، به عهدهٔ یک گروهِ رسمی، به عهدهٔ یک لباسِ رسمی نهاده نشده، و از دیگر مردم سلبِ مسئولیت نشده : "**کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته**" این کُلّکُم یعنی هر فرد که در این جامعه به این ایمان معتقد است، مسئولیت دارد، و اگر بگوید من این کاره نیستم، یا قربانیِ جَهل است، یا فریبکار است؛ هر کسی چنین کاری را باید بکند و مسئولیت دارد؛ چه مسئولیتی ؟ مسئولیتِ چوپانی و رهبریِ ملت‌اش را دارد. این، درست حرفِ سارتر است که می‌گوید : "هر کسی با انتخابی که می‌کند، گویی دارد قاعده‌ای برای پیرویِ همهٔ بشریت می‌سازد".

بنابراین امروز بر اساسِ این مسئولیت‌ای که همه‌مان داریم (چون اصولِ عقاید است، بینش است، طرزِ تفکر است؛ اصولِ عقاید فقط آن فرمول‌های پنجگانه که به ما داده‌اند نیست؛ اصولِ عقاید مجموعهٔ بینش، تلقی، جهان بینی و اعتقادِ اسلامیِ ما است، اینها اجتهادی است، در این راه هر فرد مُجتهد است و باید مُجتهد باشد، وگرنه دین ندارد، و غلط است)، هم موظفایم و هم برایمان ممکن و میسور است که این وظیفه را انجام بدهیم، و به همین دلیل مسئول‌ایم؛ اگر نمی‌توانستیم، مسئول نبودیم. برای این کار به عنوانِ تجربه، به عنوانِ یک واقعیتِ اجتماعی و همچنین به عنوانِ آنچه که احساس می‌کنیم که عینی است، باید اسلام را در گرایشِ اجتماعی و در طرحِ مسائلِ عینی و ملموس، رنج‌ها و نیازها و کمبودهای واقعی ـ که الان حس می‌کنیم ـ و مسائلی که در برابرش هستیم، در این جهت، مطرح کنیم و این جهت، جهتِ اساسی و نخستینِ اسلام است و مَظهرِ این جهت گیری، آن چنان که ما می‌شناسیم، علی است، و مشخص‌ترین و قاطع‌ترین و صمیمی‌ترین و صادق‌ترین و یک بُعدی‌ترین شاگردِ این مکتب و مُجاهدِ این مکتب، ابوذر است.

اسلامِ ابوذری، اسلامی (است) که نمی‌گوید "باید به درون‌ات و به خودت بِرسی. و خودت را در بِبَری". نه، اگر کسی بخواهد خودش را در بِبَرد، در می‌بَرَد، اما معلوم نیست از کجا سَر در می‌آورد (نِزاکتِ ادبی به من اجازه نمی‌دهد که بگویم!). ابوذر و اسلامِ ابوذر است که ـ برخلافِ اسلامِ غیرِ ابوذری که می‌گوید : فقر و صبر بر ذِلّت و بر ظُلم ثواب دارد ـ می‌گوید : "وقتی فقر از دری وارد می‌شود، کُفر در آنجا خانه کرده است و ایمان از درِ دیگر بیرون

می‌پَرد" (این، طرزِ حرف زدن (او) است، پرودن‌وار حرف می‌زند!) و در "شِگفت‌ام از مردمِ زَبونی که در خانه‌شان نان نمی‌یابند و با شمشیرِ آخته بر همهٔ مردم نمی‌شورند". این، اسلامِ ابوذر است. اسلامِ بینش و مسئولیت را نگاه کنید، در حدی است که یک روشنفکرِ بسیار مترقیِ اجتماعیِ امروز نیز در این وسعت نمی‌تواند مساله را هَضم کند، (زیرا) یک مسالهٔ فِرقه‌ایِ خاص و وراثت و یک مسالهٔ محلی و... نیست، (بلکه) مساله در اوجِ بالاترین مسائلی است که در سطحِ مسائلِ عالیِ زمان و رنج‌ها و دردها و نیازهای عمیق و اساسیِ انسانِ امروز مطرح است؛ این، اسلامِ ابوذری است.

در آن موقع‌ای که مسالهٔ انحراف در رهبری، مسالهٔ انحراف در جانشینیِ پیغمبرِ اسلام، مسالهٔ انحراف در رهبریِ امت و در تشکیلِ امت (پیش آمده)، او اولین کسی است [۶] که می‌گوید که، پریشانی‌ها و بیچارگی‌هایی که فردا این جامعهٔ اسلامی و این مردمی که هوای عدالت و آزادی به اسلام آمده‌اند، دچارش خواهند شد ـ همه اینها ـ زاییدهٔ این انحرافِ اول است. همهٔ اینها معلولِ علتی است که آن علت، بحث‌های کلامی نیست، بحث‌های وجودی نیست، بحث‌های حِکمتِ اولی نیست، بحث‌های صوفیانه نیست، حتی بحث‌های اخلاقیِ فردی و ریاضت کشانه نیست، (بلکه) یک کلمه است : "کنز"، سرمایه‌اندوزی، گَنج نهادن و در راهِ خدا یعنی راهِ مردم، اِنفاق [۷] نکردن، کسانی که گنج می‌نهند (این شعار را که ابوذر انتخاب می‌کند، شعاری است که از قرآن انتخاب کرده و کسی که انتخاب کرده است، ابوذری است که در دامنِ اسلام و در زیرِ نورِ وَحی مستقیماً پَرورش یافته، بنابراین نه در انتخاب می‌لغزد و نه در آنچه که انتخاب کرده است کوچک‌ترین شک می‌توان کرد؛ آیه‌ای است که ابوذر انتخاب کرده است و در مبارزه و در رهبریِ علی بی‌شک انتخاب شده) و در راهِ خدا اِنفاق نمی‌کنند و با فاصلهٔ طبقاتی و حُفرهٔ اجتماعی مبارزه نمی‌کنند، اینها را به عذابی دردآور مژده بده. اما این تنها یک مژده دادن و یک آیه خواندنِ ذهنی و مَنبَری و کنفرانسی ـ مثلِ ما ـ نیست، تمامِ زندگی‌اش را در تلاش برای تَحققِ این شعار و برای مبارزه با کسانی که گنج نهاده و با دادنِ زِکاتِ "اسلامی"، استثمارِ طبقاتی را و گرفتنِ شیره و عُصارهٔ مردم را توجیه می‌کردند، (گُذراند). (در حالی که) عُثمان به انجامِ عبادات و مسائلِ مُقدس‌مآبانه تکیه می‌کرد و می‌گفت که : "هر کس زِکاتِ اسلامی‌اش را داد، اگر کاخی و قَصری بسازد، یک خِشت از طلا و یک خِشت از نقره، باعثِ خشنودیِ خدا و ما و مردم و همه است". بعداً ابوذر این آیهٔ کَنز (گنج) را می‌خواند و می‌گوید که این، مسالهٔ زِکات نیست، مسالهٔ دادن وجوهات

نیست، مسالهٔ بعد از اینها است، مسالهٔ مطلقِ سرمایه داری است، که اینجا به این شکل طرح می‌شود؛ چرا (ثروت) یک جا متمرکز می‌شود و در راهِ مردم پخش نمی‌شود؟ جلوگیری از این حُفره ـ نه جمع آوریِ ثواب برای ارواح ـ باید یک چیزِ عینی، یک چیزِ واقعاً عملی و یک چیز در سطحِ اجتماعی و بزرگ باشد، نه چیزهای فردی، و نه امورِ خیریهٔ انفرادی.

مَعذالک عثمان معنیِ آیه را می‌پُرسد (رژیم عوض شده). از کی؟ از کَعبُ الاَحبار، (چنان که) از اسم‌اش پیدا است لقبِ روحانیِ یهود است، او در زمانِ عُمَر بوده و (چون) دیگر از یهود چیزی نمی‌ماسَد، به کلی به این طرف برمی‌گردد و می‌گوید، که برای ما فرق نمی‌کند، روحانیِ شما می‌شویم! آمده کنارِ دستِ عثمان و برای اولین بار یک مقامِ رسمیِ علمیِ اسلامی در دستگاهِ خلافت پیدا می‌کند). بعد عُثمان از او می‌پرسد، همین طور نیست؟ می‌گوید: بله قربان همین طور است که شما می‌فرمایید! و بعد ابوذر را نگاه کنید: او تنها یک نفر (است)، اصحابِ دیگر همه یا خودِشان را فروخته‌اند یا اینکه رفته‌اند، یا اینکه دَم و دستگاهی به هم بسته‌اند یا یک جوری قضیه شان را توجیه کرده‌اند. او تنها مانده، تنها مانده! اما نشان می‌دهد که در این تنها ماندن (تنها ماندن به معنای واقعیِ کلمه) و در یک تَن ماندن نیز، (باید مبارزه کرد). در رژیمِ عثمان، مبارزه خیلی مشکل است؛ او غیر از معاویه است، غیر از مُتوکِل است، غیر از سلطان محمود است، غیر از امیر تیمور است. عثمان دامادِ دو آتشهٔ پیغمبر است، از سابقون است و جمع آورِ قرآن است ـ الان دارد قرآن را جمع می‌کند ـ و مُجاهدِ فی سبیل الله است و ارتشِ او دارد برای اسلام، هم روم رافتح می‌کند و هم ایران را. با چنین چهره‌ای مبارزه کردن کارِ مشکلی است. کی علیهِ عثمان است؟ ابوذر. هنوز خبری از انقلاب‌هایی مثلِ ایران و بَصره نیست که ابوذر اولین فریاد را علیه این بزرگ‌ترین انحراف و پیروزیِ مُطلقِ اشرافیت بر انقلابِ اسلامی برداشت؛ نمونه‌اش، شکلِ مبارزه‌ای است که انتخاب می‌کند؛ می‌بینیم شعارش دُرست است، عینی است، مَنطقی است، بر اساسِ ریشهٔ اقتصادیِ جامعه است و بر اساسِ استثمار و تضادِ طبقاتی است؛ در چه دوره‌ای؟ دورهٔ بعد از سرمایه داری، بعد از بورژوازی، بعد از استثمارِ صنعتی و بعد از کاپیتالیسم و رسیدن به مرحلهٔ امپریالیسم و... نیست، در آن دوره است. جبهه گیریِ مبارزه‌اش را این طور انتخاب می‌کند ـ مسائلِ کلامی و فلسفی نیست، عینی و واقعی است. شعاری که انتخاب می‌کند، از خودِ قرآن است، اما در مسالهٔ ذهنی و فکری و لَفظی نمی‌ماند. که مسلمان است؛ که

ابوذر است؛ و با چنین نظامی، که هم شمشیرِ قیصر را دارد و هم ماسکِ مسیح را، به تنهایی در می‌افتد و با این جبهه گیریِ هوشیارانهٔ اجتماعی و با انتخابِ شعارِ هوشیارانه و استوار و روشن و آگاهانه از قرآن، مبارزه‌اش را شروع می‌کند. تنها! هیچ سِلاحی ندارد، اما باید ابوذری مبارزه کند، در خودِ دربارِ عُثمان استخوانِ شتری را که از کوچه پیدا کرده به عنوانِ تنها اسلحه‌ای که یک مُجاهدِ پروردهٔ محمد الان برای مبارزه در دست می‌تواند داشت ـ اینها همه خَلعِ سلاح شده‌اند ـ، آن را برمی‌دارد و جلوی خودِ عثمان به کَعب ـ یهودی‌ای که اولین فَتوای ضدِاسلامی را به نفعِ سرمایه‌داری از قرآن می‌سازد ـ می‌زند، او پشتِ سَرِ عثمان قایم می‌شود! چه مَنظرهٔ قشنگی! قضیه، دفاع از عبدالرحمن بنِ عوف است (آن سه نفر باز هم در برابرِ ابوذر اینجا هستند) که آن قدر ثروت‌اش و ارث‌اش را آورده‌اند، و آن قدر روی هم رفته که کوهی در مسجد ایجاد کرده! شمش‌های طلا را می‌آوردند با تَبَر می‌شکستند، که بعد عثمان گفت : "خدا آمرزیده است عبدالرحمن بنِ عوف را، که او آن طور خوب زندگی کرد و این همه ثروت را هم بر جای نهاد". همه هم دعای خیر به جان‌اش کردند! اینست که ابوذر را عصبانی کرده و برای همین است که استخوانِ شتر را از کوچه برمی‌دارد و به سراغِ کَعب و عُثمان می‌رود و می‌گوید، "این چگونه فتواهایی است که دارید می‌دهید؟! این سرش باز می‌شود و آن وقت اگر سرش باز شود، چی در می‌آید؟! چیزهایی درمی‌آید که درآمد! بعد به او حمله می‌کند؛ دفاع از عبدالرحمن است، برای آن زر و آن همه سرمایه؛ کی دفاع می‌کند؟ کَعبُ‌الاَحبار در چهرهٔ فتوادهنده از طریقِ اسلام و کی مجری‌اش است؟ عثمان، مظهرِ قدرت و زور؛ در برابرش ابوذر، در همان صدرِ اسلام، اسلامِ تنها، اسلامِ خَلعِ سلاح شده. با یک استخوانِ شتر به او حمله می‌کند؛ در پُشتِ سَرِ عثمان قایم می‌شود ـ این سه چهره کاملاً مشخص است؛ عبدالرحمن و عثمان و کَعب ـ ولی ابوذر گستاخی‌اش بیش از اینست که از این چهره‌های مُقدس‌مآب بترسد و یا از این قدرت‌ها بلرزد. به او ـ در حمایتِ خودِ عثمان ـ حمله می‌کند و چنان استخوانِ شتر را بر سَرِ کعب می‌زند که فرق‌اش شکافته می‌شود، اما به قیمتِ ربذه و تنها به ربذه رفتن!

در آنجا از گرسنگی می‌میرد و همچنین دخترش و همچنین پسرش. او تنها می‌میرد، همان‌طور که پیغمبرِ اسلام در جنگِ تبوک، وقتی دید او دارد تنها از صحرا برمی‌گردد، پیش‌بینی کرد و گفت که : "خدا بیامرزد ابوذر را، تنها راه می‌رود (در دنیا، در این جامعه، تنها راه می‌رود، تنها، راهی را

انتخاب کرده است که تنها است)، تنها زندگی می‌کند، تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود"، یعنی فردا هم که مَحشرِ قیامت و صحرای قیامت است، آدم‌های دیگر دسته جمعی همین طوری گورستان، گورستان از زمین برمی‌شورند و به صحرای مَحشر می‌آیند، (ولی) فقط یک نفر، تک، از آن گوشهٔ صحرا از زمین برمی‌شورد و واردِ صحنهٔ قیامت می‌شود. و من فکر می‌کنم که درعینِ حال شاید بتوان که یک توجیهِ مَجازی دیگر کرد و آن اینست که تنها برانگیخته می‌شود، یعنی از میانِ صدها و هزارها چهرهٔ مُعاصر و پیش از او و بعد از او که مُردند و رفتند، باز این چهرهٔ ابوذر است و این کالبدِ ابوذر است و این روحِ ابوذر و این ابوذرِ تنها، خاموش شده و تبعید شده و مُرده در ربذه است ـ به دستِ عثمان و به دستِ آن تَثلیثِ شوم ـ که در هر زمانی و در هر نسلی باز مَبعوث می‌شود و این نسلِ ماست و این ما هستیم که باید باز ابوذر در میانِ ما تنها مبعوث شود، زیرا قرنِ ما بیش از همیشه به ابوذر و اسلامِ ابوذر و تشیعِ ابوذر و مبارزهٔ ابوذر نیازمند است و برای اینکه ابوذرها، اسلام‌ها، فرهنگ‌ها و حقیقت‌هایی که دارند خاموش می‌شوند، خَفه می‌شوند، گُم می‌شوند و در تاریخ کوشش می‌شود تا مَدفون بمانند، در این نسل و در این عصر، مَبعوث بشوند و احیاء بشوند و به صحنه بیایند و به ما حیات و حرکت و خون و رَمَق و آگاهی و نور بدهند، باید عالمانه، گُستاخانه و با صبر و تحملِ همهٔ بدبختی‌ها، سختی‌ها، همهٔ رنج‌ها و زَجرها کوشید، تا بهترین و عالی‌ترین و نیرومندترین سِلاحِ تبلیغ، فکر، علم، تَحقیق و اِشاعهٔ اندیشه را و تاثیر گذاری در روح و در ایمان و در قلب‌ها را، که امروز در دستِ دیگران است، استخدام کرد و در خدمتِ اِحیاءِ این قهرمانان و احیاءِ این مکتب‌های حیات بخش قرار داد، و اگر ما نکنیم، نخواهند کرد و اگر در این عصر نشود، در عصرهای دیگر نخواهد شد.

این بزرگ‌ترین وسیلهٔ تبلیغ را امروز شما می‌بینید؛ بزرگ‌ترین وسیلهٔ تبلیغ، همان وسیله‌ای است که ما به هیچ وجه در اختیار نداریم و از آن محروم‌ایم، اما قربانی‌اش هستیم، و آن نمایش است، فیلم است. باید روزی (من صریحاً عرض کنم)، نه روزهای آینده و سال‌های آینده، (بلکه) به زودی همین نسل ببیند که گروهِ روشن و آگاه و مسئول و مسلمان در این مملکت بهترین فیلم‌ها را در عالی‌ترین سطحِ هنری، در خدمتِ عالی‌ترین حقایق و ارزش‌ها و روح‌ها و واقعیات و حوادثِ تاریخ و فرهنگ و ایمان و اسلام گذاشته و بهترین فیلم‌ها را خلق کرده است، و در همین جوان‌های مسلمان، بهترین هنرمندانی

(پیدا شوند) که بتوانند دشوارترین شخصیت‌هایی را که در اسلام هستند در کالبدِ خودتان و شخصیتِ خودشان به عنوانِ یک پرسوناژ حُلول بدهند و به مردم ارائه بدهند و به این وسیله این کالبدهایی را که در تاریخ فراموش شده ـ که به وسیلهٔ بی‌عُرضِگی و بی‌لیاقتی و غِفلتِ ما و انحرافِ ما اساساً از آنها کسی سخن نمی‌گوید و اگر کسی گاه به گاه سخن می‌گوید، بیگانه است و غالباً مَشکوک ـ و این تصویرها را، این چهره‌ها را، این ارزش‌ها و این حقیقت‌ها را به وسیلهٔ بهترین و قوی‌ترین بیان‌های امروز و زبان‌های امروز (عرضه کنند)، که صریحاً می‌گویم، فیلم را و نمایش را باید به این عصر آورد و ابوذرها را و تنهاهای دیگر را که در تاریخ خاموش مُرده‌اند و در ربذه‌ها از گرسنگی، خاموش از میان رفته‌اند یا در مرج العذراءها به ستم و به ظلم و به جور، خاموش، و شهید شده‌اند ـ که حتی پیروان و معتقدانِ شان که ما باشیم آنها را نمی‌شناسیم ـ دو مرتبه تَجدید کرد، تا دو مرتبه اسلام، تشیع، این کالبدهای بزرگ، این قهرمان‌ها (به معنای انسانیِ کلمه، یعنی کسانی که با وجودِ شان و با اندیشهٔ شان به ما درس و حیات و خون و حرارت می‌بخشند و می‌آموزند) احیاء بشوند و ما بتوانیم فداکاری و همچنین هوشیاری و تحملِ سختی و دُشنام و تَحقیر و توهین را داشته باشیم و در راهِ مذهبِ مان نه فقط از پول، نه فقط از جان، بلکه از حیثیتِ مان هم بگذریم ـ و این آخرین مرحلهٔ فداکاری است ـ ، تا یک روزی که دیر نخواهد بود، که همین نسل خواهد بود، این گروهِ مسلمان در این جامعه، در سطحِ ایران، در سطحِ جامعهٔ اسلامی، در سطحِ دنیا، بتواند خَلق کننده و آفرینندهٔ عالی‌ترین آثارِ هنری در شکلِ نمایش و در شکلِ فیلم باشد و (آن را) در خدمتِ عالی‌ترین مفاهیمِ انسانی و عظیم‌ترین و روشن گرترین حقایقِ نجات بخش و آزادی بخشِ انسانی قرار بدهد، ما باید بکنیم، هیچ کسِ دیگر نیست!

۱. همان طور که گفتم و بارها گفتم، ائمهٔ اسلام که شیعه آنها را به عنوانِ جانشینانِ پیغمبر و به عنوانِ سرمشق‌های همیشگیِ زندگی و ایمان و عقیده و فهمِ اسلام می‌دانست، هریک از این امامان، هر یک از این چهره‌هایی که به نامِ ائمهٔ شیعی می‌شناسیم و می‌نامیم، از نظرِ وضعِ زمانی که در آن بوده‌اند و از نظرِ نوعِ موضع گیری‌ای که در برابرِ مسائل در محیطِ خودشان داشته‌اند و از نظرِ انتخابِ کیفیت و شکلِ مبارزه با جبههٔ مُتِخاصِم و جبههٔ مخالفِ شان، که هر یک بر حسبِ شرایط و اوضاع و احوال به گونه‌ای بوده است، و براساسِ نوعِ مسئولیت‌ای که به عهده داشته‌اند، هر کدام دارای یک خصوصیت‌ای هستند و یک شخصیتِ ممتاز و منحصر و برجسته‌ای از خودشان در تاریخ بُروز داده‌اند، وگرچه همه در یک راه و همه در یک جبهه و یک هدف می‌رفتند و همه یک نورِ واحدند، اما چون شرایطِ زمانِ شان و موضع گیریِ دشمنان و اِقتضای جبرِ مسائل

و حوادث در عصرِشان موجب می‌شده که هر کدام موضعِ خاصی را بگیرند و شکلِ خاصی را برای زندگی و برای اندیشیدن و برای مبارزه و برای انجامِ رسالت و مسئولیتِ شان انتخاب بکنند، هر کدام الگویی و سرمشق‌ای برای زمان و هر کدام به عنوانِ راهبر و راهنما و راهِ حل نشان دهنده‌ای به نسل‌ای و عصری در طیِ تاریخ ـ که شرایطِ تاریخی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگیِ شان مُتناسب با شرایطِ سیاسی، فرهنگی و اجتماعیِ یکی از این ائمه بوده است ـ شده‌اند. همین طور هم اصحابِ بزرگ و پَروردگانِ نمونه و متعالیِ پیغمبرِ اسلام، یعنی کسانی که اسلام تحققِ عینی و استقرارش در جامعه و در زمان و در زمین بر دوشِ آنها و بر تیغِ شمشیرِ آنها و بازویشان، ریاضتِ شان و صبرِشان و هوش و ایمان و اخلاصِ شان نهاده شده بود، هر کدامِ شان دارای یک شخصیتِ ویژهٔ خویش‌اند. گرچه همه در یک جبهه، در یک ایمان و در یک هدف و یک راه‌اند. همان طور که در امامت

گفتم، مثلاً امام حسن در یک نوع از شرایطِ خاصِ مبارزه، که در تاریخ برای یک ملتی پیش می‌آید، می‌تواند بهترین سرمشقِ پیروی باشد و در شرایطِ خاصِ دیگر امام حسین به عنوانِ الگو و نمونهٔ متعالی‌ای (است) که می‌شود از سُنتِ او پیروی کرد و در یک زمانِ دیگر امام سجاد، که در شرایطِ خاصِ ناهنجار و عدمِ همهٔ امکانات باز نشان می‌دهد مسئولیتِ یک فرد، حتی یک (فردِ) تنها، چگونه است و چگونه می‌تواند باشد؛ و گاه در شرایطِ اجتماعیِ دیگری، و بر اساسِ نیازِ ویژهٔ یک نسلِ خاص و یک عُمرِ خاص، امام صادق باز نمونهٔ یک نوع جبهه گیری برای انجامِ مسئولیتِ یک مسلمان در عصرِ خودش است. همین طور این اصحاب هم هر کدام برای دوره‌ای و نسلی و شرایطِ ویژه‌ای از نظرِ زمانی و از نظرِ اجتماعی می‌توانند اُلگو باشند و می‌توانند به نسبتِ شخصیتِ خودشان سَرمشق و آموزگار و تعلیم دهندهٔ اسلامِ راستین، قرآن و سنتِ نخستین به

back

ما باشند، چون اینها کسانی هستند که مستقیماً اسلام را از خودِ سرچشمهٔ زلالِ اولیه‌اش بی‌واسطه گرفتند و کسانی هستند که همه چیزِ شان را در مکتبِ اسلامی که خودِ پیغمبر معلم و صاحبِ مکتب و تربیت دهنده‌اش است، فرا گرفتند و درآنجا رشد کرده‌اند و در آنجا مسلمان شده‌اند. بنابراین شناختِ اصحابِ پیغمبر نیز به عنوانِ بزرگ‌ترین و مطمئن‌ترین راه ـ بعد از شناختِ ائمه ـ برای شناختِ اسلام، و برای پی بُردن به چهرهٔ واقعی و حقیقیِ این ایمان و عقیده است.

۲. اصحابِ بزرگ دو تیپ‌اند: بعضی‌ها بزرگ‌اند به عنوانِ اینکه یک شخصیتِ اجتماعی و سابقه‌دار و خانواده‌دار و استخوان‌دار و سایرِ "دار"ها، در آنان هست. اینها بعد هم که واردِ اسلام شدند، گرچه اسلامِ شان اسلامِ خیلی متعالی نبود و در این مکتب تربیتِ خیلی پُخته و کامل و

عَمیق نیافتند، اما چون خودشان از نظرِ اجتماعی، اشرافی، اقتصادی، طبقاتی و طایفه‌ای آدم‌های محترم و معنون بوده‌اند، همان شخصیتِ شان و اهمیت و اُبهتِ شان را هم آورده‌اند، و اینها جزءِ اصحابِ بزرگ در تاریخ شمرده شده‌اند؛ و متاسفانه برای پیامبرِ اسلام، همین‌ها اصحابِ بزرگ، به معنای کلیِ کلمه، شده‌اند. تیپ دوم، که در زمانِ پیغمبر دستِ اول بودند، اصحاب‌ای هستند که اینها هم جزءِ اصحابِ بزرگ‌اند، اما بزرگ بودنِ شان و همهٔ بزرگیِ شان را آغازِ انقلابِ اسلامی و همهٔ افتخاراتِ شان را در صحنه‌های غَزوه‌ها و جهادهای اسلامی و همهٔ شناخت‌ها، و آگاهی‌ها، رفتارها و همهٔ ارزش‌های انسانیِ شان را و همهٔ کِرامت‌ها و مَفاخرِشان را مستقیماً و کلاً از متنِ انقلاب و نهضت و ایمان و تاریخِ اسلام کسب کرده‌اند، اینها کسانی هستند که فقط در اسلام "شخصیت" شده‌اند، و غیر از شخصیت‌های اجتماعی هستند که

با شخصیتِ جاهلیِ شان واردِ اسلام شدند؛ اینها کسانی هستند که ما بیشترین نیاز را به شناختِ شان داریم، برای اینکه بفهمیم این کارخانهٔ آدم سازی که به نامِ اسلام ارائه شد، اولین و بهترین نمونه‌ها و مسطوره‌هایی که به بیرون و به بازارِ تاریخ و انسانیت داد کدام است؟ کی‌ها هستند؟ چگونه است؟ اینها اصحابِ صد در صد پَروردهٔ این مکتب‌اند.

۳. امروز اروپا پس از ۳۰۰ سال ـ ۴۰۰ سال مبارزهٔ انسان دوستانه و آزادی خواهانه هنوز نتوانسته (نژاد پرستی را) از بین ببَرد و حتی در قلبِ تمدنِ جدید تَخفیف بدهد. آنجا حالتِ نژادی به شکلی است که حتی سفید پوست‌های کاتولیک و مسیحی می‌روند در کلیسایی که ۴۰ دخترِ کوچکِ ۷ ساله و ۶ سالهٔ سیاه پوست برای نیایش به کلیسای خودشان آمده‌اند ـ اینها سیاهانِ مذهبیِ مسیحی هستند ـ بُمب مُنفجر می‌کنند و این ۴۰ بچه را می‌کشند.

back

۴. اما این مساله‌ای که می‌خواستم عرض کنم، اینست که همیشه نصیحت می‌کنند که "چرا به فلان کتاب انتقاد کردی، به فلان نویسنده انتقاد کردی؟ با احترام‌تر ..." چگونه می‌شود آدم سیاست‌مدار نباشد و حقیقت‌پَرست باشد، مَصلحت‌جو و مصلحت‌باز نباشد، این و آن را نبیند و واقعاً نسبت به این شخصیت‌ها، نسبت به این ارزش‌ها، نسبت به این فکرها احساس داشته باشد و بعد ببیند در همین ایران، در همین جامعهٔ ما و در همین جامعه‌ای که تنها جامعهٔ شیعیِ دنیا است و مُدعی است که پیروِ این اصحاب است، پیروِ این مکتب است، و به اینها مَنسوب است، و از چشمِ اینها اسلام را می‌بیند، و از بینشِ اینها اسلام را می‌فهمد ـ اینهایی که نخستین بنیان‌گذارانِ تشیع در تاریخ هستند، و نخستین کسانی که از علی در دوره‌ای که تاریخ و زمان علیهِ علی بود، حمایت کردند، و کسانی که مُجسمهٔ تام و تمامِ مکتبِ اسلامِ پیاده شده در انسان بودند ـ حتی یک جزوه در مورد اینها نیست که یک دانشجو بخواند، یک آدمِ معمولی بخواند، حداقل یک بیوگرافیِ سطحی از اینها داشته باشد، که اینها کی بودند؟ چی بودند، اصلاً ارزشِ شان چه بوده؟ چه گفتند؟ غیر از چند چهرهٔ شکسته و مُبهم از آنها در ذهن‌ها نیست، غیر از چند اطلاعِ بسیار ناقص و غالباً خُرافی و آن هم موهوم و یا مُبهم ـ آن هم در نظرِ عده‌ای ـ دیگر هیچ خبری از اینها نیست، ارزشِ شان معلوم نیست و خیلی باعث تاسف است که اخیراً هم اگر قلم‌هایی به سراغِ این شخصیت‌ها رفته تا آنها را، شخصیتِ شان را و یادِشان را، برای این نسل احیاء کند، این قلم‌ها، قلم‌هایی بوده که مُدعیِ پیرویِ انحصاری و شناختِ انحصاریِ این خانواده و این نهضت و این مذهب نبوده‌اند: یا بیگانه با اسلام بوده‌اند، یا بیگانه با تشیع.

back

۵. ۵۰ سالِ پیش، ۴۰ سالِ پیش، ۳۰ سالِ پیش بود که دانشجویی تازه فیزیک و شیمی و فرمول و امثالِ اینها را که می‌خواند باد در توی دماغاش می‌انداخت که خدا نیست و روح نیست و ماوراء الطبیعه نیست و علمِ جدید چه گفته است و اتم تازه کشف شده و... آن حرف‌ها مالِ قرنِ نوزدهم بود که در قرنِ بیستم بادش به ما رسیده بود؛ حالا آن باد هم از سَرِ این بچه‌ها رفته. الان این بحث‌های علمیِ جدید برای نسلِ قدیم بیشتر حساس است تا برای نسلِ جدید؛ این دانشجو و این دانش‌آموزِ ۱۷و۱۸و۱۹و۲۰و۲۵ ساله به خاطرِ بحث‌های فلسفی نیست که از اسلام می‌رود و به یک ایدئولوژی دیگر می‌گرود؛ بحث‌های فیزیک و شیمی و علومِ جدید، هیچ اثری روی ایمانِ او ندارد؛ او همان طور به مسالهٔ مذهبی نگاه می‌کند که به علومِ جدید و کَشفیاتِ جدید و تکنولوژی. آن آقایی که ـ به خیالِ خودش ـ یک کتابِ مذهبی مُنتشر کرده و بعد ۱۵ صفحه راجع به آپولوی ۱۵ نوشته، خیلی کور خوانده! خودش هم نوشته، برای اینکه خیال نکنند ما ارتجاعی هستیم و ببیند که چقدر اطلاعاتِ دقیقی از آپولو (داریم) از روی اطلاعات برداشتیم رونویسی کردیم! این، هیچ اثری ندارد، این نسل از همان آپولو نفرت دارد، مساله چیزِ دیگری است.

۶. هنوز ما در قرنِ بیستم رهبرانی و روشنفکرانی را می‌بینیم که در مبارزه با غرب نمی‌دانند باید کجا را بگیرند و چه جبهه‌ای را برای مبارزه با دشمن و برای مبارزه با عللِ ناهنجاری و بدبختی در شرق انتخاب کنند (هنوز نمی‌دانند!) هر روز به یک چیزی می‌چَسبند، تازگی کشف کرده‌اند که علتِ همه‌چیز این خطِ فارسی است، روشنفکرها بعد از ۱۰۰ ـ ۱۵۰ سال کار رسیدند به اینجا!

۷. انفاق به معنیِ اِطعام و ده شاهی به این و ده شاهی به آن دادن و به سَرِ خدا و همهٔ مسلمین هم مِنّت گذاشتن و با وجدانِ راحت خوابیدن و به هوای اینکه همهٔ امامان را به عنوانِ تبریک و تفقد خواب دیدن، نیست؛ اِنفاق از ریشهٔ "نَفَقَ" به معنای حُفره و فاصله است، اِنفاق به معنای نَفیِ این حُفره و مبارزه با این فاصله است.

back